مرتضی نجاتی در گفت‌وگو با «آرمان ملی»:

شعر ایران هنوز هم پرچمدار است

آرمان ملی- هادی حسینی‌نژاد: ادبیات برای بسیاری، یک جور دلمشغولی مداوم است؛ و برای برخی دیگر، آرمان و هدف. همه آن چیزی است که هست! همیشه و در همه جایی... تغییر؛ قطعی است اما هیچ متغیری هم نمی‌تواند در ماهیت این ارتباط و همزیستی خللی وارد کند. «برای هر آدمی که هر لحظه دنبال تازگی باشد، تنها چیزی که ثابت می‌ماند، تغییر است.» این را مرتضی نجاتی (۱۳۵۵) می‌گوید؛ شاعر و نویسنده‌ای که فعالیت ادبی خود را به شکل جدی در دهه هفتاد پی گرفت و در سال ۱۳۸۳ با مجموعه «رادیو لندن به وقت غروب» خوانده شد. «آوازهای زنی که از گرامافون می‌آمد»، «با تو در جشن عروسی فیگارو» و «در خواب‌هایمان مردیم» مجموعه شعرهای بعدی نجاتی در بازار نشر بودند، رمان «نت بی‌گذرنامه» و «من زاپاتا بودم» که در بردارنده چهار نمایشنامه از آن قلم بود. فرصتی دست داد تا گپ و گفتی با او داشته باشیم، به شعر، اجتماع، نشر، مخاطب و... بپردازیم و از فعالیت‌های ادبی این روزهایش بپرسیم. در ادامه می‌خوانید.

◀ از انتشار مجموعه‌های شعر و نمایشنامه گرفتار تا مقالات تئوریک... کمی درباره انگیزه و آرمان‌هایی که در طول این سال‌ها و مشخصا در فعالیت‌های ادبی در پی آنها بودید، توضیح دهید.

ادبیات حداقل برای من نوعی آرمان بوده و هنوز هم چنین است؛ هرچند شعر نوع دیگری ست و من آن را فراادبیات می‌دانم و جای آن بر قله‌هاست. گرفتاری از مقوله‌ای به نام سانسور ناشی می‌شود که اگر اجازه دهید راجع به آن کمی توضیح بدهم. سانسور به سه بخش تقسیم می‌شود. خودسانسوری، دیگرسانسوری و سانسور تاریخی که پرداختن به هر یک از آنها مفصل است. ما همواره با سانسور درگیر بوده‌ایم و الان می‌بینم کتاب‌های شعر و داستان و... در کشورهای دیگری چاپ می‌شود جالب است بدانید شاعر اینجاست، ناشر سوئد و من باید کتاب را جور دیگری تهیه کنم! اما در حوزه موزیک و سینما این مقوله رخ داده و کتاب هم دارد به همین سمت و سو می‌رود. در مجموع گرفتاری زیاد است اما آرمان ما همان بود که بود و همان بود که هست؛ یعنی زنده باد ادبیات مستقل.

◀ مجموعه شعر «رادیو لندن به وقت غروب» بیشتر آمیزه‌ای از عشق و خاطره با بن‌مایه‌های رمانتیسیسم بود، اما رفته‌رفته و در مجموعه‌های دیگر، فضای کارها بیشتر به سمت اجتماع گرایش پیدا کرد. نظر خودتان چیست؟

بله من در مجموعه رادیو لندن به وقت غروب بیست و چهار ساله بود که کتابم توسط نشر شولا منتشر شد. تازه آن شعرها حاصل ده سال نوشتن من بود؛ یعنی از چهارده سالگی که خیلی از آن شعرها را از مجموعه حذف کردم؛ با چند نفر از دوستانم نشستیم و بهترین شعرهای آن دوره را انتخاب کردیم. بقیه را حتی نگه نداشتم و آتش زدم. آن کتاب را هنوز هم دوست دارم چون به پختگی‌ای رسیده بود که اجازه دادم منتشر شود. راستش خیلی می‌خواندم و لحظه به لحظه شعر آن سال‌ها را تعقیب می‌کردم و از نیما به بعد، شاعری نبود که از زیر دستم رد شده باشد. خیلی زود به کوچه پس‌کوچه‌های شعر افتادم... زمان نگرش آدم را تغییر می‌دهد. در کتاب رادیو لندن من عاشق بودم؛ عشقی که به خاطر همین ادبیات از من انتقام گرفت و از زندگی‌ام خارج شد. حس و حال آن سال‌هاست... اما این عشق بعدها به پختگی بیشتر رسید و جهان من تغییر کرد. برای هر آدمی که هر لحظه دنبال تازگی باشد، تنها چیزی که ثابت می‌ماند، «تغییر» است. من هم تغییر کردم... طبیعی است.

◀ آشنایی ما با هم، به دهه هفتاد برمی‌گردد؛ زمانی که برگزاری جلسات ادبی مختلف با شور و اشتیاق دنبال می‌شد، اما شرایط برای فعالان و حلقه‌های ادبی خیلی تغییر کرده، درست نمی‌گویم؟

بله دهه هفتاد دهه پرشوری بود از این جهت؛ ولی یادمان باشد شرایط زندگی این همه سخت نبود. چیزی بگویم و خلاص، به دوستانم چند وقت پیش می‌گفتم اگر شاملو، فروغ و خیل بیشمار شاعران دهه‌های چهل و پنجاه، اکنون بودند، فکر نکنم حتی می‌توانستند به شعر فکر کنند! اقتصاد را شما نمی‌توانید از زندگی آدمی و زیست شاعر و نویسنده را از مقوله اقتصاد حذف کنید. میلان کوندرا (نویسنده اهل چک) زمانی که به فرانسه رفت شکوفا شد. بختیار علی (نویسنده کرد عراقی) هم در آلمان با امنیت کامل می‌نویسد... بی‌راه نروم؛ دهه هفتاد خیلی شرایط اقتصادی و فرهنگی متفاوت بود. بعد هم جامعه اکنون دغدغه معاش دارد. بگذریم.

◀ در حال حاضر فضای نشر کتاب و شرایط انتشار برای شعر را در کشور چطور ارزیابی می‌کنید؟ آیا به چرخه نشر (ناشران، موزعان و کتابفروشان) نمره قبولی می‌دهید؟

بحث خلق اثر با نشر دو مقوله متفاوت است. پیشتر هم گفته‌ام حوزه نشر از مبحث ممیزی جدا نیست و هر دوی این‌ها از مقوله اقتصاد و... کافی است به تیراژ کتاب‌ها نگاه کنید؛ متوجه می‌شوید قصه از چه قرار است. این اتفاق تنها در مقوله ادبیات نیفتاده است. به جرات می‌توانم بگویم سینمای ایران ورشکسته است و حوزه تئاتر که هیچ!

◀ چرا در مقطعی (از اواسط دهه ۸۰ تا اواسط دهه ۹۰) با سیل انبوه چاپ شعر در نشرهای مختلف و تاسیس دفاتر نشر روبه‌رو شدیم و این جریان چند سالی ست که فروکش کرده است؟

در اواخر دهه هشتاد و کل دهه نود، ناشران به سمت شعر آمدند و انصافا در همان مقطع در جامعه، شعر با مخاطب مواجه شد. اما علت فروکش کردنش همان ناشران بودند! نشر بزرگی به نام ایکس، دبیر بخش شعرش رفت به سمت کاسبی کردن؛ یعنی کارگاه زد و هر کسی که تا ترم شش در آن کارگاه «شعرسازی» دوام می‌آورد و پول پرداخت می‌کرد، کتابش در همان نشر منتشر می‌شد. همان نشر ابتدا با مجموعه شعرهای آدم‌های استخوان خردکرده اعتبار گرفت؛ بعد همین اعتبار را آن دبیر شعر، خرج پول درآوردن و برگزاری کارگاه کرد و... آن دبیر، اکنون نیست و شنیده‌ام آن نشر دیگر تا دوسال مجموعه شعر منتشر نمی‌کند! خب شما آقای نشر ایکس! یک تنه کمر شعر را شکستید. شما حساب کنید دلال ماشین که فکر نکنم دیپلم هم داشته باشد، به شعر ورود کرد، ساختمان هشت واحدی در خیابان انقلاب خرید و... سر آخر به شعر فحش داد که کتاب شعر نمی‌خرند! از چه نام‌هایی گرفت و بالا رفت همان آقا! رفت سراغ داستان فارسی و سر داستان هم همین بلا را آورد. آنقدر کتاب منتشر کرد که بازار خفه شد. اما شعر که از بین نمی‌رود! شعر خوب را حتی روی دفترچه کاهی بنویسی و در بادرهاکنی، خودش منتشر خواهد شد. خیل بیشمار ناشران دروغ می‌گویند! این‌ها طی تمام این سال‌ها به ما دروغ گفتند، پول روی پول گذاشتند و زندگی آنچنانی کردند. با این پلت‌فرم‌های جدید که آمده، اگر ناشران به همین منوال ادامه بدهند، دخلشان خواهد آمد. نمی‌خواهم به ناشران شریفی که همین حالا پای قصه ایستاده‌اند، اهانت کنم و به یک چوب همه را برانم، اما مسأله نشر اکنون حل شده است و ناشران باید بسیار مراقب باشند. از مرجعیت انداختنشان در گروی یک پست اینستاگرامی و فراخوان است!

◀ کمی هم به مظروف بپردازیم؛ به شعر. با توجه به سرگذشت شعر در دهه‌های اخیر و بروز برخی اتفاقات و جریان‌ها در مقاطع مختلف، این روند و موقعیت فعلی شعر را چطور توصیف می‌کنید؟

شعر ایران هنوز هم پرچمدار است. من به شعر این سرزمین ایمان دارم و دوستانی که مجموعه‌هایشان هنوز منتشر نشده، سراغ دارم که هرکدام از این کتاب‌ها یک اتفاق در شعر ایران است. شعر چیزی نیست که تمام شود. چندی پیش با خانمی فرانسوی که دکترای ادبیات فارسی داشت، در جایی آشنا شدم. می‌گفت؛ من حیرت می‌کنم از شعر ایران! گفتم؛ حافظ و سعدی خیام و فردوسی... گفت؛ آنها که قله‌نشین هستند... اما فکر نمی‌کردم شعر امروز ایران اینقدر قدرتمند باشد! متاسفانه ما خودمان را دست‌کم گرفته‌ایم. بنده با احتساب اینکه شعر جهان را بلعیده‌ام عرض می‌کنم. شعر ایران هنوز هم در صدر است، اما شما باید کسانی را در نظر بگیرید که شاعر هستند؛ نه هرکسی که کتاب منتشر کرده و خودش را شاعر می‌نامد. پس از بیست و پنج سال شعر «خرمشهر و تابوت‌های بی‌در و پیکر» در مجله‌ای آمریکایی منتشر شد و آن شماره به خاطر همان شعر بهزاد زرین‌پور، چندین چاپ رفت. ورق برمی‌گردد. این جامعه در طول تاریخ شاعران بزرگی داشته و خواهد داشت. شعر همواره در رگ‌های این سرزمین به دلیل اندوه تاریخی‌اش، مثل خون تازه در حال مراجعه است. من به آینده‌ی این سرزمین به ادبیاتش و هنرش خوشبینم. ایران همواره در طول تاریخ خودش را حفظ کرده است. شما بین این همه کشور چند کشور ملت سراغ دارید و چند کشور که این همه در عرصه ادبیات، انسان‌های شریف و بزرگ در دامن خودش پرورش داده باشد؟ شعر ایران به اعتقاد من همین حالا، جهانی است. این را حاظرم به شهادت شعر قسم بخورم.

◀ به نظرتان چه عوامل و پارامترهایی بر موقعیت اجتماعی شعر در سال‌های اخیر تاثیرگذار بوده؟ از زیست اجتماعی و اقتصادی مردم گرفته تا فعلیت‌های ادبی در آثار شاعران.

فکر می‌کنم جواب سوالتان را پیش‌تر دادم. تمام عوامل دخیل هستند؛ شرایط اقتصادی سیاسی و اجتماعی در روند شعر شاعر دخیل هستند؛ اما نکته اصلی ممیزی است! اگر کسی کمی هوش داشته باشد، باید سد ممیزی را در ذهنش بشکند و بنویسد؛ آنقدر که فکر کند سانسور وجود ندارد. آخر داستان؛ اینکه مجوز نخواهد گرفت... کتاب که فاسد نمی‌شود! و راستش آنقدر پلت‌فرم برای منتشر کردن هست که حساب ندارد. بگذارید باز هم تکرار کنم؛ اگر وزارت فرهنگ و ارشاد به همین صورت بخواهد به ممیزی ادامه دهد، مرجعیت خود را از دست خواهد داد. دلسوزانه دارم عرض می‌کنم و امیدوارم که در حوزه کتاب دولت کمی انعطاف به خرج دهد.

◀ در حال حاضر مشغول سرایش، نگارش یا انتشار اثر خاصی هستید؟

راستش مشغول هستم. به شدت می‌خوانم و می‌نویسم؛ یک نمایشنامه، یک مجموعه شعر و یک رمان که تازه پیرنگ آن را نوشته‌ام. منتشر کردن اما بحث دیگری ست... دارم با چند نشر رایزنی می‌کنم؛ ولی اصلا عجله‌ای در کار نیست. کار شاعر و نویسنده نوشتن است؛ آن هم از نوع عمیق آن؛ جوری که ابتدا از سد خودش بگذرد. عده‌ای را سراغ دارم؛ انگار در مسابقه شرکت کرده‌اند! حتی شاعران نامدار که یک سانتیمتر از خودشان و از کتاب قبلی‌شان جلوتر نیامده‌اند. یک آرتیستِ درست و درمان، تعداد آثار خوبش باید بیشتر از کارهای متوسط و ضعیفش باشد. چه کاری است؟! کتاب‌سازی کردن حداقل کار من نیست. باور کنید هر شعری که می‌نویسم؛ انگار کوه کنده‌ام! آنقدر پرداخت می‌کنم که اتاقم پر از کاغذ می‌شود. شوخی که ندارم! وگرنه بعد از این همه سال، شما کتاب «رادیو لندن به وقت غروب» را یادآوری نمی‌کردید. سختکوشی، ذات و خصیصه من است و شعرسازی و باندبازی و کتاب‌سازی، در خون من نبوده و نیست. نقشبندیه که حلقه‌ای از تصوف است، جمله‌ای دارد: سر به کار و دل به یار. ممنونم از شما و امیدوارم روزهای خوب از راه برسند.

مروری بر «روزگار سپری شده مردم سالخورده»

سامون؛ یک دیگریِ خاص

نعمت مرادی
نویسنده و منتقد

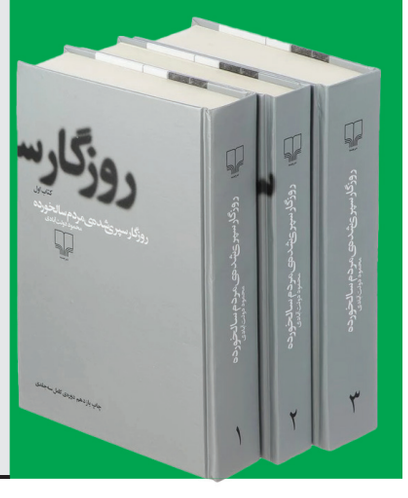

محسن میرزایی در جستار آن «دیگری» از اتللو شکسپیر به عنوان «دیگری» تاویل و تفسیری نو و عمیق ارائه داده است؛ یک دیگری با آن رنگ و پوست متفاوت و شجاعت و صداقت و سادگی. دیگران نمی‌توانند او را از خود بدانند، همیشه با او احساس تمایز و تفاوتی از بالا دارند و مدام برایش توطئه و توطئه چینی می‌کنند.... مایکل لیپتون نظریه‌پرداز سال‌های اخیر، تاثیرات نفوذ موثر شهر بر روستا را مورد تحلیل قرار داده است. وی می‌گوید امروزه در کشورهای فقیر دنیا برخورد طبقاتی، نه میان نیروی کار و سرمایه و نه میان منافع خارجی و منافع ملی است، بلکه میان طبقات روستایی و طبقات شهری صورت می‌گیرد. اتفاقی که برای سامون در طول این رمان سه جلدی و مخصوصا جلد آخر می‌افتد. حرکت کردن از یک طبقه روستایی برای رسیدن به یک هدف در یک طبقه شهری است. کاراکتر سامون در «روزگار سپری شده...» با آن ذهنیت و تفکر دگراندیش آیا زیر این چرخ دنده‌های طبقاتی له می‌شود یا نه؟ سامون به نحوی، بعد از کلی مشقت و درد و کار به نویسندگی پناه می‌برد. او زیستن در جهان کلمات را انتخاب می‌کند، بازیگر تئاتر می‌شود، نمایشنامه می‌نویسد، زندان می‌رود. او سعی می‌کند از میان آن طبقه شریف و سختکوش روستا از جاده‌های خاکی قدم‌هایش را روی آسفالت بگذارد و به جلو پیش برود. او می‌خواهد نماینده نسل جدید باشد. سامون عبدوس آن دیگری متفاوت است با تمام دردها و رنج‌ها و هزینه‌هایش. دولت‌آبادی از زوایای مختلف در خصوص سامون، ماهیتش و وجوه تمایزش با دیگر روستایی‌ها اندیشیده و یتحمل به خاطر همین موضوع مهم است که راه و مسیر سامون از مابقی روستایی‌ها جداست. ماحصل این قضیه در درون دولت‌آبادی شناخت از پیشینه خود است و درعین حال وضعیت و نحوه روایت سامون در جلد سوم یا همان پایان است که با تکنیک‌های داستانی متفاوتش می‌کند. این تفاوت مسأله تنوع زیستی، اقلیمی و فرهنگی سامون است. شناخت دولت‌آبادی از زیست و طبقه و اقلیم خودش و پرداخت شخصیت‌ها از لحاظ انسان‌شناختی معرکه و بی‌نظیر است. او رفتار ارباب‌ها را از نزدیک لمس کرده است. حتی دو دسته بودن آنها را و شکل و شمایل چابلوسان و طرفداران آنها را به وضوع مشاهده کرده است. هرچند دولت‌آبادی در مورد تک تک شخصیت‌ها و اندیشه‌های ساده و پیچیده آنها ساعت‌ها و روزها با خود کلنجار رفته است و همه را در ذهنش طبقه‌بندی کرده است تا به شکل و شمایل دلخواهش برسد. در مورد سامون اما متفاوت برخورد می‌کند؛ انگار سامون وجود خودش است با همان بدن و روح و روان و تمام مسائل عاطفی و احساسی و عشق و نفرت. با تمام کنش‌ها و واکنش‌هایش با تمام کابوس‌ها و رویاهایش. وجود سامون وجود یک دیگری متفاوت است. یک دیگری که به وسیله هنر نوشتن می‌خواهد به درک جهان اطراف خود دست یابد و درباره رویدادها و اتفاقات موجود در زندگی‌اش در این جهان می‌اندیشد. او می‌خواهد ریشه‌ها و شاخه‌های تاریکی را ببیند. دریافت‌ها و استدلال‌های به ظاهر ناهمگن مردم شهر و روستا را درک کند و به پیش برود. اما زخم‌ها و دردها در کنار ساکنان کلخچان و تاریخی که از قاجار به پهلوی می‌رسد همه و همه زخم‌هائی است که روح درد زده سامون را برای مرگ آماده می‌کند. در درونش کودکی زیست می‌کند که شبیه به خودش است. شبیه به روحش به درونش اصلا خود سامون است که دو بخش شده است. یک انسان دوبخشی. دولت‌آبادی رابطه سامون با ذهن، فرهنگ و جامعه را خوب بررسی کرده است و از او شخصیتی ساخته است که شاید شبیه‌اش در ادبیات ایران دیگر با این قدرت ساخته نشود. در جلد سوم توانایی ذهنی سامون به طور نامحدودی انعطاف‌پذیر و متأثر از محیط است و محتوا و اتفاقات و حوادث برگرفته از تجربه و تعامل سامون با محیط اطراف است. قراردادن شخصیت سامون در موقعیت‌هایی خاص است که دست دولت آبادی را باز می‌گذارد که هر طور که می‌خواهد او را به چالش بکشد. رفتارهای سامون و افکار و انگیزه‌های او مخصوصا در جلد سوم باعث می‌شود به درک افکار او معنایی خاص و بکر داده شود و مخاطب از او حسی زنده و منحصر به فرد بگیرد. دولت‌آبادی تمام اعمال او را پیش چشم مخاطب می‌گذارد نه قضاوت می‌کند و نه اهل قضاوت است او می‌داند انگیزه درونی سامون چیست و می‌داند تنها مولفه‌ای که بتواند او را به آرامشی زیبا فرا خواند مرگ نیست؛ بلکه نیاز به احساس امنیت است که هم برای خود می‌خواهد و هم برای جامعه‌اش. سامون آن دیگری متفاوت است که به وضعیت موجود خود در زیست داستانی‌اش تن داده است و ذهن پرسشگرش او را با هزاران پرسش روبه‌رو کرده است. تمام آن فضای سیاه با تمام آن وهم‌ها و هذیان‌ها و کابوس‌ها نتیجه همان ذهن پرسشگر است که احتمال شکست را برای او در دوران نوجوانی و جوانی به ارمغان می‌آورد. انتخاب شغل‌های که از روی اجبار اتفاق می‌افتد.

یادداشت

یادداشتی بر کتاب «لبخند من انتقام است»

داستان یک جنگ مهجور برای ثبت در تاریخ

نسیم خلیلی
مدیرپل

«لبخند من انتقام من است»، با توضیح پشت جلدش معنا و هویت اندوهبارش را در همان تورق آغازین کتاب، سخاوتمندانه و درددل‌وار برملا می‌کند؛ تاریخ داستانوار یکی از تلخ‌ترین و دهشتبارترین جنگ‌های تاریخ معاصر جهان: «تابستان ۱۹۹۵، یازدهم جولای، سپیده‌دم که سر زد، اکثر مردم در سرتاسر جهان، زندگی عادی و روزمره خویش را آغاز کردند. کودکان به مدرسه رفتند و زنان و مردان خود را به محل کار رساندند. نیروهای شبه‌نظامی صرب نیز به محل کار خود رفتند. به سربرنیتسا، و آماده فعالیت در شغلی جدید شدند؛ شغلی به نام آدم‌کشی.»

نویسنده این تاریخ داستانوار، جوا آودیچ، نه ساله بوده است که جنگ بوسنی و هرزگوین شروع شد و او را در تجربه غمبار خودش بلعید، جوا بعدها که بزرگ شد، حس دینی که برای جلوگیری از فراموش شدن موضوع سربرنیتسا داشت، او را به نوشتن از جنگ در روزهای صلح برانگیخت، تاریخنگاری رنجی که بر گرده کشیده‌ای در قالبی به نام داستان، تاریخ مردمی که در رنج و تلاش‌شان برای بقا شریک بوده‌ای، در بطن قصه؛ او خود در جایی می‌گوید: «با نوشتن، آرامشی برای روح و روانم یافتم، مرهمی برای قلبم و عقوبتی برای جنایت!» در مقدمه البته روایت به گونه‌ای ست که به نظر می‌رسد راوی می‌خواهد بگوید برخی دردهای جمعی چنان در تاریخ شفاهی نهادینه می‌شوند و چنان سینه به سینه دست به دست می‌شوند که شاید اصلا نیازی نباشد که حتما مکتوب شوند، به زبان رساتر، درد جمعی، خود تاریخ زنده و گویایی ست: «این درد، یازدهم هر ماه زنده می‌شود، این درد، یازدهم جولای هر سال سر باز می‌کند. هر سال در سالگرد قتل عام سربرنیتسا، وقتی صحن مقبره شهدای سربرنیتسا در پتوچاری پر می‌شود از تابوت‌های سبزرنگ کشته شدگان سربرنیتسا، از خداوند می‌خواهم به بازماندگان قدرت تحمل ناله و زاری روح و جانشان را بدهد.» با این همه مترجم در مقدمه‌ای دیگر تصریح می‌دارد که سربرنیتسا یکی از مهجورمانده‌ترین وقایع در حوزه‌های تاریخ، حقوق، ادبیات، سینما و... است پس باید درباره‌اش زیاد نوشت و زیاد ترجمه کرد و توضیحاتی که درباره اهمیت تاریخی این رویداد می‌دهد، روشن می‌سازد که چرا ثبت تاریخمند این رویداد در قالب تاثیرگذار داستان، همچنان به رغم روایتگری تاریخ‌گرایانه درد، ضروری ست: «اهمیت موضوع در آن است که این جنایات منحصر به فرد در طول تاریخ، در پیش چشمان نیروهای سازمان ملل متحد و در مکانی به وقوع پیوست که از طرف این سازمان به عنوان منطقه امن مورد شناسایی قرار گرفته بود. در واقع بر اساس قطعنامه‌های صادره توسط شورای امنیت، سازمان ملل وظیفه حفاظت از منطقه سربرنیتسا را برعهده داشت.» افزون بر این چنین قصه‌هایی راویان آن تاریخ متلاطمی هستند که با پایان جنگ سرد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و مرگ تیتو، رهبر یوگسلاوی سابق که از او به عنوان عامل وحدت‌بخش در سرزمین‌هایی با قومیت‌ها و ادیان مختلف نام برده شده است به ملی‌گرایی افراطی و تجزیه‌طلبی در سرزمین‌های شوروی سابق و اروپای شرقی منجر شده است. این داده‌ها تنها فضای سیاسی را در تاریخ به تصویر می‌کشند اینکه حیات و زندگی مردم در این بحران‌ها چگونه بوده است، رسالت تاریخ‌نگارانه‌ای ست که داستان‌نویسان بر دوش کشیده‌اند و زجر و مقاومت مردم را در این قبیل تنگناها، در لفافی از توصیف و تمثیل و تخیل ثبت کرده‌اند، روایت کسانی که آواره شدند و عزیزانشان را نه در جنگ، که فجیع‌تر از آن، در اعدام‌های دسته جمعی از دست داده‌اند. به نظر می‌رسد تنها روایت‌های تاریخمند از این اندوه و وحشت و مصیبت جمعی، در وهله اول همین داستان‌های تاریخ‌نگارانه است که اغلب با جزئیاتی اجتماعی و انسان‌شناسانه، از سوی کسانی نوشته شده که در بطن حوادث بوده‌اند و دیگری نمادهای بومی که تنها جنبه گرامیداشت دارد مثلا مراسم پیاده‌روی از شهر توزلا به سمت سربرنیتسا و گورستان و مرکز یادبود قربانیان قتل عام پوتوچاری که همچنان هرساله برگزار می‌شود تا مردم راهی را بپیمایند که یک روزی مردمی بی‌گناه برای فرار از قتل عام در جنگل‌ها و سنگلاخ‌ها پیموده‌اند تا زنده بمانند و قصه دقیقا از سکوت و بهت همین پوتوچاری شروع می‌شود: «در جهان سکوت‌هایی وجود دارند که طنین بلندترین صداها و فریادها هستند، فرقی هم نمی‌کند که ما در آن لحظه کجا باشیم.